

التي والملة والدين محمد بن اسحق القنوي روح الله تعالى روحه وعظم فوجوهه
 ومستفيدان او چون شيخ عارف كامل مريد الدين الجندي كه شرح اول
 فصوص الحكم است و شيخ سعد الدين سعيد الغفاني كه شرح قصيده بانيمه فارسيه
 است وغير اينان ارباب ذوق و وجدان واصحاب كشف و عرفان بخصوص
 فصوص الحكم قدس الله تعالى ارواحهم شيده خود را بدین وسيله توان بر فراز
 دولت ابن صاحب دولتان بسند بزرگه مجتهد معتقدان ایشان بپوشتن و چون
 اين شرح منزهه است از هر نفس كه اعتقاد كرده ميتواند از ارباب مخصوص سمي
 بقدر انصاف في شرح نفس الفصوص و جا بگويم ارباب دانش و افاق است و بايد
 بالاطراف اصحاب معجز صادق كه وجود معتقد اي ابن هجم و ما ليف را كه بعجز و تصور
 معرفت است و بقتل اضاغت درين ضاعت متصف در ميان نه ميتواند و ز با
 فتح بر سخنان روح پرور كه او دين و عظما را هم بقتل نگشاند و از صورت
 جوي و سبوت بگوئي اجتناب فرمايند **نظم** چو داني كه تصور كنده چيست
 ميسن ابي برادر كه كنده گيت نبايد بدین قدر كه هر شكست كه از دست بي
 قدری آيد بدست كي افتد در اعجاز قرآن شيكي كه خواندنش بخود كودكي و في
 المشوي المولوي قدس الله سره من افاده **نظمي** چون خدا خواهد كه برده كس در
 مبلش اندر طوعه با كان برده و در خدا خواهد كه بوشند عيب كس كم زند در عجب
 اصل دل نفس نكته با چون تبحر بولاد است تيز فكرنداري تو سر بر و ايسر
 پيشن اين الماس بپس ميايد كه بر بدن نغم را بنود حيا و الكون پيش از نغم
 در مقصود و جمع شرح موجود ناچار است از نهمند مقدمه سابق كه محمد باشد

محمد صالح الدين

فهم معاني لاحق والله الوثق حقيقه الحق سبحانه وتعالى ليست عين
 الوجود الجنت من حيث هو الموجود زبركه موجودات را تعجب غم غملي سدر
 ني تواند بود اول موجودي كه وجود مستفاد از خبر بود چون ممكنات موجوده در
 موجودي كه حقيقت دي مغاير وجودي باشد معضی آن بر وجهي كه الفلكا وجود
 ازوي محال باشد و اگر چه بنا بر تفاير ميان ذات وجود تصور الفلكا ممكن است
 چون واجب الوجود بر مذيب ممكنين بسبب موجودي كه وجود او عين ذات او
 باشد يعني ذات خود موجود بود با مرئي متفاير ذات ولا شك چنين موجودي
 ضروري است استحالة تصور الفلكا الشئ عن نفسه فصلا عن الفلكا
 براي ضرورت محال بودن تصور الفلكا شئي يعني محال بودن الفلكا شئي زباده است محال
 وان امر دت زياده توضيح لما صدقناه من المراتب الثلاث في
 و اگر اراده كني الزباده توضيح را براي اينكه صادر كرده ام از ارباب است كانه در
 الموجودية فاستوضح الحال فيما نورد في هذ المنال وهو ان
 موجوديت پس طلب كند و توضيح حال را در آنچه كه آريم از ارباب مثال آن اينكه
 مراتب المضي في كوني مضي ثالث ايضا الا قبل المضي بالغير
 مراتب مضي در بودن او مضي است اول مضي اول مضي غير
 الذي استفاد صق من غير كوجه الامر الذي استضاء
 انك استفاد كذا ضوا لا غير خود مانند دي زبون كه روشن شد
 بمقابلته الشمس فمضا مضي وضوء يعاين و شئ ثالث
 بمقابله آفتاب پس در انجا مضي است وضو نيكه مغاير ضرت و چيز ثالث

براي ضرورت محال بودن تصور الفلكا شئي يعني محال بودن الفلكا شئي زباده است محال